M.A.LIBRARY, A.M.U.
PE7584
بسم الله الرحمن الرحیم

میگفت که این کسان مذکور / گشتند چرا ز عقل و دین دور

از بازی چرخ بیخبر بود / وز رنج زمانه بیخطر بود

کاخر چه شد و بران چه بگذشت / از چرخ بر آن جوان چه بگذشت

آن نقش که بود باز گونه / تاثیر پذیر شد چه گونه

دانای وحید خوش بیانی / بنماز حقیقتش نشانی

رفتن گلفام تنها برای گلگشت سبزه زار وادی و عاشق شدن بر ماهروی لب نهر قریب آبادی

گوینده کامل زمانه / برخواند بپیشم این فسانه

کان سرو ریاض دهر گلفام / وارسته ز خارخار ایام

میداشت بخویشتن نشاطی / میساخت به عیش ارتباطی

بگذشت زمانهٔ بدینسان / ناگه نشده ز دور دوران

روزی به ادای دلبرانه / تنها پی سیر شد روانه

بر فرق کلاه کج نهاده / از بند قبا گره گشاده

از خانه گرفت راه وادی / در وادی داد داد شادی

از سبزه نضارت نظر یافت / بشگفت و بصارت بهی یافت

در سبزه آن زمین اخضر / کرده بره فلک چرا خور

آهو بفضای آن چرنده / هر سمت غزالها [illegible]

شادابی سبزی درختان / چون جامه سبز نیکبختان

هر شاخ برنگ منبری بود / بلبل بروی بلحن داود

هر سرو که داشت پای در گل / بربوده بجلوها ز کف دل

هر سمت طیور بر درختان / ورد گر خدا چو نیکبختان

از ناز فگند معجر از سر
رفت از تن نازپرور زر
شد دل ز برهنگیش بیتاب
لیکن آب نشد حجاب او را
بگشاد دو گیسوی معنبر
زان رو قطرات آب میریخت
وارم عجب و یقین نیارم
رخ آتش و زلف دود آتش
از آب بزلف تاب میداد
فارغ چو شده ز شست شو او
از برج حوت مه بر آمد
جانانه لباس کرد در بر
گلفام چو جلوه پری دید
بیتاب شد و ز خویشتن رفت
از بند و خیال این و آن رست
بیتاب و توان شد از تپ دل
گشته از عقل بر کناره
حالش چو آن جهان جان دید
دانست که این جوان تو خواست
کس نیست ز سر حالش آگاه
این گفت و ز تنگ زینه برخاست

خورشید بر آمده ز جا در
آن رشک پری چو پوشیده
پوشید ز شرم چادر آب
مصباح و ز حباب بود گویا
از دست بریخت آب بر سر
انجم از آفتاب میریخت
جز سحر و فسون چه بر شمارم
با آب چسان بر آمده خوش
در باغ بنفشه آب میداد
چون سرو ستاده بر لب جو
عریان چو ن عصر انور آمد
آویخت دو گیسوی معنبر
از خویش رمیده محو گردید
آن طاقت و تابش از دیدن رفت
گاهے برخاست گاه بنشست
بر خاک طپید همچو بسمل
پیراهن صبر کرد پاره
آلوده خاک و خون جوان دید
از تیغ نگاه کشته ماست
آن به که بجانه سر کنم راه
چون آه ز تاب سینه برخاست

سر کرد بسوی خانه راهی | از منزل حوت رفت ماهی

وان پیش همه گاهیان دیگر | دیدند که یک جوان مضطر

بر خاک طپیده برنگ بسمل | پا در گل و دست حیف بر دل

گفتند اگر کسی بیاید | زین واقعه پرس وجو نماید

ما را چه بود جواب جانش | آگه چو نئیم از خیالش

زین خوف پری رخان که بودند | رفتند بخانه جا نمودند

رفتن ملازمان امیر بتلاش پسر خود و همراه یافتن او را بیهوش لب نهر آن و آوردنش بیحس حرکت جانب خانه و پیچ و تاب و انداختنش به بیهوشی آن یگانه

گوینده این حسین بیان باز | بگشاد دهن نمط زبان باز

کان جمع ز شهر چون روان شد | گوئی سیاره زآسمان شد

شد تیره وتار روز گلفام | بی یار و انیس ماند ناکام

لب خشک فتاده بر لب آب | غلطیده به فرش خاک بیتاب

از روز چو نیم روز بگذشت | صد رنج برو ز سوز بگذشت

گم یافت پدر چو نور خانه | پرسید کجا شد آن یگانه

دانست گم است از سحرگاه | فرمود بخادمان درگاه

کز یوسف من نشان بیارید | جانی رفته به تن سپارید

دارم بجگر ز دوریش داغ | خون شد دل من چو لاله در باغ

هر سو گردی کنید شاید | کاهوی رمیده باز آید

در باغ روید چون نسیمی | زان گل شاید رسد شمیمی

ای چاره گران چو ره نوردید | از شهر کناره جو نگردید

در جستن او دوید هر سو | جائی سروست بر لب جو

۱۳

بشنید چو مادر این فسانه — گشته به خدنگ غم نشانه
بس گیسوی عنبرین پراگند — بر خاک فنا و سایه مانند
شد چهره کبودش از طپانچه — آن تیر قدش شده کمانچه
از سوز جگر چو آه بنمود — گردید فلک سیاه ازان دود
بگریست که باسی نور دیده — از دیدهٔ من کجا رمیده
گفت از سر درد با کنیزان — جویید نشان ز گنج پنهان
چون مار بخویش پیچم از رنج — غلطم بزمین ز رفتن گنج
در کوچه شهر پا گذارید — جانان مرا بمن سپارید
محشر برپا دران محل شد — عیش هرکس بغم بدل شد
در شهر و ده و بکوه و صحرا — هرکس شده گرم جستجوها
از حد چو گذشت این تکاپو — زینسو سوی کناره جو
دیدند ورا فتاده بیتاب — از تاب جگر دلش چو سیماب
رخ زرد به آتش درونش — از دیده روان سرشک خونش
افتاده بخاک چاک دامان — با خشک لبی چو تشنه کامان
نشناخت ز چاکران کسی را — فهم و خردش نبود برجا
دانسته نشد چو ماجرایش — بردند ورا سوی سرایش
رویش چو کسان خانه دیدند — صد آه ز سوز دل کشیدند
بر بستر نرم جاش کردند — در چاره گری تلاش کردند
گفتند که ای مه منور — کاهیده ز مهر چیست پیکر
تو مضطر و مضمحل چرائی — بیتاب ز درد دل چرائی
نشتر که زدست بر رگ دل — زینگونه ترا که کرد بسمل

۱۴

دی به رخت از چیست پیدا / بر روی که گشته تو شیدا
از بهر چه خسته حال داری / خوش باش چرا ملال داری
گلفام حدیث شان سراسر / از خویش و عزیز و از برادر
بشنیده و در جواب آنها / جز یک دو سخن نگفت اصلا
زان سمت سوال آسمان بود / زین سمت جواب ریسمان بود
بیگانه ز عقل بود و از هوش / کم داشت بگفت آشنا گوش
دل باخته را خیال یار است / فارغ از خویش و از تبار است

تشریف آوری طبیب جهت معالجهٔ گلفام و برعکس شدن تاثیر ادویه بحق آن خسته و ناکام

راوی چو ازین سخن بپرداخت / حالی دیگر چنین بیان ساخت
چون حال پسر پدر زبون دید / صد درجه ترقی جنون دید
اصلاحش کرد تا توانست / لیک اصل حقیقتش ندانست
چون کاهش او ز حد فزون شد / هر روز ز حد فزون جنون شد
گفتا ز طبیب چاره جوییم / احوال پسر باو بگوییم
شاید که ز فکر آن هنرمند / بکشاده شود ز جان من بند
مردم پی کار او دویدند / در پیش طبیب وا رسیدند
خواندند افسانه زبانی / گفتند که ای مسیح ثانی
وقتست که چاره ساز باشی / جان بخشی و دلنواز باشی
گلفام فتاده است رنجور / بیگانه ز عقل و ز خرد دور
از تو پدرش علاج جوید / اصلاحش در مزاج جوید
برخاست طبیب مهربان وار / فی الفور رسید نزد بیمار

صبر و نانخواه و دار چینی | این یابس و حار جمله یعنی
از اول دو دوی شد آماس | پنهان به دل هزار وسواس
وز سوم هم نشد معونت | گردید نه مصلح عفونت
وز باضعه صد فتور آورد | قوت بجگر قصور آورد
اعصاب چند شد پریشان | پیدا شده در مزاج نسیان
چون نفع نکرد مفرداتش | دادند دوا مرکباتش
گلقند مرکب القوا داد | آن نیز نه هیچ اشتها داد
دادند چو شربتش ز ریحان | کردند نشاط را پریشان
چون شربت آلوش بدادند | صد باب حرارتش گشادند
از شربت سیب ضعف دل یافت | اندوه زیاده جان گسل یافت
شد دور نشاط و وحشت افزود | قوت ز دماغ گشت مفقود
از شربت صندلش حرارت | افزوده شده قرار و راحت
از شربت ورد شد همه سلب | فی الجمله که بود قوت قلب
زان شربت بهیدش آسیب | بگریخت از خمیره سیب
آن خمیره گرچه سرد و تر بود | کاری نکشود و سوزش افزود
هم آمله صد تپش آورد | از ضعف بصر شده دلش سرد
چون کرد مرکبات نقصان | گردید دل طبیب حیران
دل بر متفرقات بنهاد | شاید که فرح گردد آزاد
آنهم اثری بدو نداده | برخاک فکند جام و باده

این ادویه هم نمود نقصان | گردید طبیب سخت حیران
زین ادویه چون ضرر بسی دید | مائل سوی مفردات گردید
تا غم برود فرحش داد | سودا به دلش فزون ز حد زاد
سودا ز گل بنفشه بیفزود | از ضعف دماغ را بفرسود
وز ملحمه صد فتور افتاد | شد ضعف دماغ از زر نباد
آن سنگ که لاجورد نامش | پر زاب طرب نکرد جامش
یاقوت اثر سوی جنون کرد | اعضای رئیسه را زبون کرد
فیروزه نمود سخت حیران | تفریح گرفت و طاقت از جان
شد از گل ارمنی چه حاصل | ای وای نگشته دافع سل
آن سنگ یشب و ای فرست | تاثیر ولیک خشک سردست
نگرفت ز حلق تشنگی را | صد ضعف از و دل قوی را
ابریشم گرم و خشک دادند | صد ضعف به قلب او نهادند
تاثیر نکرد هیچ دارو | از چاره گذشت چاره او
بیچاره طبیب پر تعب ماند | حالش چو بدید در عجب ماند
مجبوری خود نمود اظهار | آمد سوی خانه آخر کار

مجبوری طبیب از معالجه بیماری عاشق زار و عاجزی افسون خوانان و عاملان از تحریر نقش و نگار تشخیص مرض عاشقی به تجویز کهن عمران ذی وقار و تدبیر دوانگی زنان حیله جهت تفحص حال در صحبت آن سینه افگار

زینگونه سخنوران عاقل | هستند بر این فسانه ناقل
کان مرد طبیب شد چو مجبور | رفت از سر خوابگاه رنجور

بیتابی او ز حد فزون شد | در تاب ز سوزش درون شد
والا پدرش بخویش پیچید | چون حال پسر چنین تبه دید
در چاره گری رہ دگر جست | کرده به علاج او کمر چست
ز افسون خوانان شهر و صحرا | خوانده بر خود جماعتی را
هر چند فسون بکار کردند | تعویذ بخون نگار کردند
نقشی بمراد شان نشست | با عجز شدند جمله همدست
زان جمله یکی که بود نامی | دانا و فسونگر و گرامی
کرد او رقم نقوش یکسر | از خون خروس و از کبوتر
بی هیچ توقف و تامل | از دست یمین گرفته کاکل
هفت آیه بهفت بار در دم | خواندند ز مصحف معظم
دادند گره بعهد مشکون | در هر گره اسم یک دون
صد گونه فتیله ها نوشته | از مشک بسی دعا نوشته
اسپند دا ... بخور داده | صد نقش به پیش او نهاده
زینگونه دو صد فسون دمیده | یک تیر نه بر هدف رسیده
آخر ز عمل بماند حیران | انگشت گرفت زیر دندان
ز افسونش چون نشد هم سر | انداخت قلم شکست و دفتر
بشکست قلم درید نامه | بر خاک سیاه ریخت آنمه
آری مرضش ز عاشقی بود | درمان و دعا نداد ازان سود
بیتابی و بیقرارش را | هر کس که بدید از احبا
انگیخت که حال او زبون ست | یا جن زدگیست یا جنون ست
از عشق کسی نگشت آگاه | کو یوسف را فگند در چاه

چون شد پدر از علاج مایوس | نالید به غصه دست افسوس

شد پیش مدبران دیرین | با دیدهٔ اشکبار و غمگین

احوال پسر بگفت و زارید | زان جمع صلاح کار پرسید

کاین جان پدر چه حال دارد | از بهر که این ملال دارد

سازید نهانش آشکارا | ای چاره گران بمن خدا را

صاحب خبران ز راز نهان | دیدند چو حال او پریشان

از گرمی سینه رنگ زردش | بر چهره عیان هزار دردش

گفتند همه که این فسون نیست | بیماری او فساد خون نیست

او عاشق روی ماه روییست | دل بستهٔ زلف مشکبوییست

هر سمت نظاره بی سبب نیست | در عشق چنین بود عجب نیست

ز آمیزش و ربط با بزرگان | بیماری او شده دو چندان

در صحبت این جوان رنجور | دارند زنان غیرت حور

بیباک و لطیفه گوی و طناز | افسانه سرا و شوخ و عیار

ز ایشان شاید دلش کشاید | مکنون ضمیر وا نماید

تا آن غم نهان به چارهٔ آن | باشند به کوچها خرامان

با پردگیان رهی کشایند | در خانهٔ هر کسی در آیند

تا دلبر این جوان شیدا | دانند کجا گرفت ماوا

این امر نکو پدر چو بشنید | در پی خصوص کار کوشید

فرستادن پدر زنان حیله در صحبت گلفام جهت دریافت حال آن ناکام دانستن اصل حقیقت عاشقی عاشق زار و دادن خبر پیش پدر بزرگوار

گوینده این فسانه رانا | فرمود چنین به قصه پرداز

گفتند پریزادان هندی / کای راه رو طریق رندی

قوم الم و تعب چرائی / دارد دل تو کجا رسائی

دانیم اگر که کیست آن فرد / هر روی تو گفتیم ز آن درد

گر هست پری خطر نداریم / او را ز کوه قاف آریم

گر ماه بود ز آسمانش / آریم او را کشان کشانش

گر حور بود ز جنت آباد / دانی عجب است آدمی زاد

پوییم طریق جستجو را / پیش تو بیاوریم او را

این قصه شنید چون ازینان / نالید و بگفت با پریستان

افسوس چه حال وانمایم / مشکل گرهیست چون گشاییم

بر شهر پری رخی گل اندام / بربود ز من قرار و آرام

واقف نیم از نشان و نامش / در شهر کجا بود مقامش

زین رو و ز سینه تاب دارم / وز تاب صد اضطراب دارم

گر مشتهر است نکو بدانند / یاری خبرش بمن رسانند

از زر بکنم توانگر او را / بخشم صد چیز دیگر او را

آن سیم تنان چو این شنیدند / سیماب صفت ز جا رسیدند

سوی پدرش شدند پویان / ظاهر کردند راز پنهان

در گوش پدر چو این خبر کرد / پر حجره از صرف زر کرده

گفتا که روید جانب شهر / چو دید نشان گفته و هر

در بتکده از بتان بپرسید / از هر بتان نشان بپرسید

هر کس که از او نشان بیابید / فی الفور سوی آشنا بد

از حکم پدر پری نژادان / رفتند بسوی شهر شادان

چون کرد حدیث خان پدر گوش — آراسته ساخت انجمن خویش

جمعی ز سمنبران نوخیز — جان بخش بلب به غمزه خونریز

هاروت فریب شوخ و طناز — افسون پرداز و جادوی ساز

خوانده بخود بگفت با سوز — کای شمع رخان مجلس افروز

در صحبت نور دیده هر دم — باشید انیس و یار و همدم

در صورت حال او ببینید — هر لحظه قریب تر نشینید

با ناز و ادا دلش ربائید — این عقده ز خاطرش گشائید

گوئید سخنی اگر زبانی — تا آخرش رسد نهانی

گفتند که ما رویم از جان — با هم بکنیم کار شایان

رفتند قریب آن جگر ریش — با ناز و ادا و جلوه در پیش

هر یک به ادای دلبرانه — میگفت زبان شوقی فسانه

آن غمزه و عشوه کرده آغاز — وین شده به کرشمه فتنه پرداز

آن یک بگشود هر دو گیسو — وین یک بنمود جلوه در رو

گوهر آن ریخت در تکلم — شکر وان بیخت از تبسم

آن سیمبر بخور سوختی عود — وان دیگری نواختی عود

سرمست یکی بخود فروشی — وان دیگر بد بگرم جوشی

بنیگونه بطرز خودنمائی — بیهوده دلش به دلربائی

با صحبت آن پری جمالان — نازک بدنان و خرد سالان

دلشاد شدش به تکلم — آمد در هوش آن خرد گم

میدید جمال نازنینان — میکرد کلام با حسینان

چون ربط محبت از دو سو شد — وا به همه باب گفتگو شد

هر یک خویشان بمکر و حیله — در هر محل و بهر قبیله

پیرفت سراغ کار می جست — کرده به فسون گری کمر چست

ای کلک وحید نکته ایجاد — از عاشق خسته کرده یاد

بر صفحهٔ نامه دُر فشاندی — معشوق کجا نهان نشاندی

بنویس بر او چه ماجرا رفت — از نهر روان چو شد کجا رفت

واپسی محبوبهٔ پری جمال از لب نهر جانب خانه و خرابی حال از دست عشق غارت گر زمانه و دست کشی محبوب از اسباب عیش و نشاط و داشتن از سینه کاوی یا چاک دامنی ارتباط

گوینده این فسانهٔ عشق — سر کرد چنین ترانهٔ عشق

کان مه چو ز نهر قطره زن شد — هم بستر غم و محن شد

در خانه بماند زار و رنجور — با یار قرین ز خویشتن دور

میداشت به دل خیال جانان — زان سان پنهان که در جسد جان

بر فرش نهاده پهلو از رنج — پیچید بخود چو مار بر گنج

سیمین بدنش نزار گشته — کاهیده چنانکه خار گشته

دردش که ز دیگران نهان بود — در سینهٔ او بلای جان بود

در خواب شدی بدین بهانه — می ریخت سرشک دانه دانه

هر لحظه خیال یار میداشت — در پرده صد اضطرار میداشت

چون روز گذشته شب رسیده — بر جانش دو صد تعب رسیده

ناکام نهاده تن به بستر — در پیش نظر خیال دلبر

با یار ز ابتدای شامش — بوده ست بخواب هم کلامش

چون شب شد و گشت خور پدیدار — آن خفته نصیب گشت بیدار

رفت از پی غسل خود روانه / بر شهر آمد بدین بهانه

ا بوده عوام دید از شهر / جا کرده به سر کنارهٔ نهر

گرد دید سبزه آن شمع / پروانه صفت بگرد آن جمع

از گم شده چون نیافت نامی / شد روز منورش چو شامی

ظاهر پی غسل کرده سامان / باطن ز پی تلاش جانان

بر مقصد خود نیافت چون راه / مایوس آمد بخانه آن ماه

در خانه رسید و گشت مضطر / افتاد ز درد دل به بستر

از یار نیافت چون نشان را / آشفته نمود گیسوان را

از ضرب طپانچه بس زبون شد / گلگون رخسار نیلگون شد

لب را بسپرده زیر دندان / نیلم شده ... لعل خندان

رفت آب ز روی تابش از مو / جا سلکی ز رشک کرده صد جو

در چشم نداد سرمه را جا / جز دوست بچشم نامد او را

از آب و طعام دست شسته / وز یاد حبیب کام جسته

صد چاک بجیب جان رسانید / صد ریشهٔ غم بدل دوانید

از عقل و خرد چو خانه پرداخت / عشق آمد و انتظام خود ساخت

آشفته و درهم و پریشان / گشته چون گیسوی خود سان

افزود ز غم چنان ملالی / کان ماه دو هفته شد هلالی

کاهیده چو برگ کاه تن شد / ... بی بهارش از چمن شد

... ز ارغوان نزار / در پیچ و الم شده تنش زار

شد لالهٔ سرخ لالهٔ زرد / برخاست ز عرصهٔ چمن گرد

زان روی بهیچ رنگ آبش / از آن موی برفت پیچ و تابش

ظاهر شدن اسرار عشق دختر بدر الدین وفادار و ترقی بیتابی بحالت اضطرار چاره جوئی شان به منجمان از علم نجوم و خبر دادنش از اوقات شوم و بزنجیر شدن محبوب ماهرو از غلبه جنون و کاهیدگی آن مجنون از صدمه درون

گوینده داستان دیرین — سر کرد سخن چنین به آیین

چون کاهش آن قمر عیان شد — انگشت نمای این و آن شد

خویشان گشتند ازین هراسان — کردند دو پاره جامه جان

گفتند چه شد بآن پریزاد — از دست کر آمده بفریاد

مادر پدرش نزار گشتند — رنجیده و بیقرار گشتند

گفتند که تو جهان جانی — از حال خودت بده نشانی

این درد نهان کن آشکارا — بر خود مکن این ستم گوارا

پیراهن تو چیست پاره — تر ز اشک چراست گوشواره

پیداست ز روی سرخ زردی — معلوم شود کز اهل دردی

این خوف دل از کدام چیز است — دور از تو شعور و هم تمیز است

ای راحت جان و نور دیده — زردی برخت چرا دویده

آخر به سوال شان پریزاد — جز گریه نه هیچ پاسخی داد

مادر پدرش به فکر تدبیر — غافل ز نوشتهای تقدیر

جستند علاجش از دواها — تاثیر دوا نکرده اصلا

از آب خیار و قرص کافور — سوز جگر و دلش نشد دور

عناب کجا اثر نماید — آنجا که لب حبیب باید

بر سیب ذقن کسیکه میرد — از سیب بهی کجا پذیرد

آخر ز گروه بید خوانان — جستند علاج و چاره آن

زیشان چو نشد حصول مطلب — شد روز بچشمشان چو شب

کردند منجمان نظاره — در دور سپهر در ستاره

گفتند که این پری جماله — دارد به کمال خود زواله

چندیست پی جانش این تعب هست — در خانهٔ دومی ذنب هست

در خانهٔ چارمست سحرے — از شش زهره ماه و مهرے

مریخ وره و زحل قسیم اند — در خانهٔ هشتمین مقیم اند

قوس عقربست مقام مشتری را — وقت است هزار ابتری را

پاست به وبال اختر او — سیر سیاره نیست نیکو

مادر پدرش در آخر کار — مایوس شدند با دل زار

بیماری عشق او فزون گشت — منجر به تلاطم جنون گشت

وارست ز قید ننگ و ز نام — لیلی مجنون شده سرانجام

از طاقت طاق گشت یکبار — عشق از رخ او نمود آثار

دیدش چو پدر جنون زیاده — از جوشش عشق خون زیاده

کرده بخیال حفظ ناموس — زنجیر بپا چو گشت مایوس

دانست که آن مه جگر خون — در عشق کسے شده ست مجنون

پوشید ز غیر راز او را — بنهفت غم دراز او را

مشهور نمود کاین جنون ست — دیوانگیش ز جوش خون ست

آن مهر لقا چو ماه کاهید — خورشید رخش هلال گردید

با همنفسان وسے نه دم زد — برحرف وفای شان قلم زد

الفت به برید از عزیزان — خدمت نگرفت از کنیزان

چون تشنه لبیش جوش مے کرد — خونابه اشک نوش مے کرد

بگفت که ای مه منیرم
مشهور جهانست آن گل اندام
دیدست پری رخی به شهری
از تیر نگاه او شده صید
دارد شب و روز کار با غم
در وشن ز دو انگشت زایل
آشفته چرا نباشد از غم
کرد ست روان زنان جادو
امروز که بخت گشت رهبر
معلوم شد این که دلربائی
رازی که ز دیگران نهفتم
اکنون تو ز راز پرده بردار
در پاسخ پیک یار آن ماه
آنست که دل به شهر بر بود
معلوم مرا نبود نامش
اکنون ای پیک مهر گستر
وین راز ز دیگران نگهدار
زن گفت که ای نگار زیبا
خوش باش و بساط غصه کن طی
زان یار سخن مرا دیابی
من میروم ای بت گل اندام

من قاصد طفلک [illegible]
دارد بجز این نام گلفام
عیش ست کنون بر او چو زهری
و ز زلف سیاه مانده در قید
رنج و المش رفیق و همدم
کز تیر نگاه هست بسمل
نامش چو ندانند و نشان هم
از بهر تلاشش او بهر کو
افتاد گذر مرا بدین کوی
کاید ز تو بوی آشنائی
در گوش تو سر بگفتم
گویا ر تو هست پا که اغیار
گفت از سر درد و ناله و آه
آرام مرا نه و ببر بود
بودم نا واقف از مقامش
یا اورا آر و یا مرا بر
جز یار بگوش غیر مسپار
در هجر مباش ناشکیبا
هر شام راست صبح در پی
جان و دل خسته شادیابی
از نزد تو پیش خسته گلفام

۳۴

او بهر تو هست پر ملالے / انگشت نماست چون هلالے
از عشق تو در دلش اثر هست / زین درد اثر به یکدگر هست
دانست چو نام تو نشان نیز / آمد بدلش شعور و تمیز
خواهد که شود بتو مواصل / تا می کند از تو کام حاصل
لیکن بحفاظت کنیز انست / در قید حراست عزیز انست
بودی نه اگر ز حفظ تدبیر / می آمدی او گسسته زنجیر
مپسند تو نیز گرم جوشی / بشکیب چرا بغم خروشی
من بهر تو میکنم تدابیر / می بین که چه میشود ز تقدیر
آن خسته دل این خبر چو بشنید / از جوش طرب بخویش بالید
رنگ طرب از رخش عیان شد / گلزار گلشت زعفران شد
با خدمتیان خسرو رانه / شد گرم کلام آن یگانه
بنواخت ببشیر نیک پے را / خرسند ز حال کرده وی را
گفتا که بجاست پدر بشو / تو مخبر حال این خبر شو
نقل و می و جام هست باقی / دارم فقط انتظار ساقی
آراسته گشت مجلس آنجا / از بهر که بهر مجلس آرا
رفت آن زن مخبر خردمند / در پیش امیر شاد و خرسند
چون گشت پدر ز حال آگاه / وارسته شد از ملال جانکاه
از بند همه گشته آزاد / انعام به آن خبر رسان داد
در خانه برفت آن یگانه / شد مژده رسان به اهل خانه
معلوم چو شد نشان دلدار / هرکس شده چاره جوی این کار
یعنی که کسے شود روانه / در خانه دلبر یگانه

پیغام بردن برای گلفام	در جهت یاسمین شود رام

فرستادن پدر کمسن عمر پیکی جهت خواستگاری گلفام به خانهٔ یاسمین و عدم منظوریش از جانب وارثان نازنین و دوچند شدن بیتابی سوز فراق محبوبه بر زاد و کارگر شدن پند پدر نزادان همزاد

گوینده نکته‌های دلبند	زین گونه دهد پیام پیوند
در خواهش آن مه حصاری	تجویز چو گشت خواستگاری
والا پدرش بپیک کمسال	گفت از تو شود میسر آمال
در چارهٔ کار کن تک و دو	برخیز و برو بیان آن شو
آن پیک سوی پرستان شد	درخواستن پری روان شد
پیمودن راه چون سر آمد	در خانهٔ یاسمین در آمد
آمد بکسان خانه در گفت	گوهر بعبارت متین سفت
یعنی که من نحیف و پیری	داریم پیام از امیری
خوانده است سلام داده پیغام	خواهد که میسرش شود کام
دارد پسری پری جمالی	گلفام بنام بی مثالی
او را ز شماست آرزوئی	دارد بنیاز گفتگوئی
آن گوهر پاک یاسمین نام	پیوند کنید اگر بگلفام
باشد چو پسند ازین چه بهتر	یاقوت آید بعقد گوهر
زهره بامشتریست زیبا	سازند قران سعد یکجا
مادر پدر پری شمائل	کردند چو گوش قول قائل
گفتند ازو نه ایم آگاه	دارد بکدام خاندان راه
فخر حسب و نسب هم است	او را نسبت بمن کجاست

گو شمع بود فروغ محفل
چون پیک شنید این فسانه
گردید چو یاسمین غبار
کاو آمد و نامراد برگشت
بگریست بگفت با صد آهی
برگشته نصیبم و غریبی
تا کی ز تب الم بسوزم
ای عشق کمند جذبه وا کن
خالیست به نجد جای مجنون
فرهاد صفت به درد هجران
یا کوه الم کنم ز بنیاد
از حد بگذشت انتظارم
این نوحه چو کرد و زار بگریست
گه سوی بلند و گاه ره جست
گلفام وظیفه زبانش
افشان ز جبین بخاک می ریخت
دادند بخانه اش عزیزان
کای نور نظر چراغ خانه
بپسند بخویشتن چنین ننگ
تو ترک کن این فغان و زاری
گلفام چه هست و نیست در خور

با ماه چنان شو و مقابل
شد باد بهشت سوی خانه
ز احوال برید نیک کردار
در تیز روی چو باد برگشت
ای بخت سیاه و ای صد وای
دورم من خسته از حبیبی
سوزد عجب برگ جگر بسوزم
از یک شکنم ز خود جدا کن
بنشان تو مرا بجایش اکنون
بسپرده تو مرا به کوهساران
یا باز هم جان خود چو فرهاد
خرسند کن از وصال یارم
چون ابر به نوبهار بگریست
گه ناله بلند کرد و گه پست
بهر و هم دو روز و دو شبانش
ذرات ز مهر پاک می ریخت
پندی بر طرز نمی تمیزان
شد عشق تو در جهان فسانه
بر شیشه نام ما مزن سنگ
کی زیب دهد بغیر یاری
با شاه گدا بود برابر

قرب تو نشنید او چه باشد | حسن تو به بیند او چه باشد
ما شکل تو هست نی بجو هم | در نخورد کله سرت نی بجو هم
بدنام مشو به همنشینان | غافل منشین ز ترس اینان
گویند ترا چه پیچ و دیده | کاین عاشق زار هست بر غیر
مگذار ز دست دامن صبر | بر مادر و بر پدر مکن جبر
در خانه نشین به پرده داری | باز آی ازین فغان و زاری
دوشیزگی تو کی پسندد | عصمت ز دل تو رخت بندد
ای حور ترا بهشت زیباست | بهر تو نه جای زشت زیباست
آن ماه بلند کرد افغان | فرمود جواب شان بدینسان
من بخت شدم ز کار خامی | بدنام خوشم ز نیکنامی
گلفام کجا رود ز دستم | او چون بت و من چو بت پرستم
او جان من است و من تن او | من یاسمنم ز گلشن او
با مادر و با پدر چه کارم | برخاست ز هر دو اعتبارم
یا بر خورد ز نخل من بر | آن نخل در آتش است بستر
زنجیر گسستنم چه دشوار | چون عشق شود مرا مددگار
دیدند فزون چو بیقرارش | خویشان به کمال هوشیارش
کردند بخانه بند او را | شد درد و الم دو چند او را
دانای وحید نکته آرا | حال عاشق نویس بالا

آگاه شدن گلفام از عدم منظوری خواستگاری خویش و شکایت آن با سوز و گداز از دست عشق و چرخ بدکیش و ناامیدی سر کردن راه وادی بحالت جنون و شنیدن ندای تسکین بعد دعا از درگاه بیچون

گوینده بما چنین خبر کرد — چون پیک گذر سوی پدر کرد
گفت تمام حال باضحی — فرمود که نشنید راز خفی
تنگ ست بہ داستان محبوب — این ذکر بپیش شانست معیوب
گلفام شنید چون جوابش — دل گشته برشته چون کبابش
افزود جنون همان که بودش — هوش و خرد این خبر ربودش
بر بستر رنج و غم بیفتاد — تا چرخ بلند کرد فریاد
با عشق نمود قصه آغاز — بگشاد سر جریده راز
کای عشق چه این ستم نمودی — جان کاستی و الم فزودی
در بوته غم گداختی آه — گاهی نه مرا نواختی آه
ای چرخ تو در کمین نشستی — بر کینه من کمر ببستی
بی عقده دل گشود از تو — بی فایده رو نمود از تو
از دست تو میخورم شب و روز — خون دل و غصه جگر سوز
این خشک و تری که بر زمین ست — مهمانی من ز تو همین است
آن روز بحال نامرادی — مجنون شد و رفت سوی وادی
چون کرد طلوع صبح فردا — باز آمده سوی خانه زانجا
خون کرد جگر زگریه مادر — زین درد و ز بخت خاک بر سر
لیکن پسرش براه نامد — سرگشته کس بیکس شده صد
اندر ره پدر فسانه پنداشت — کو در سر خود نه سر دگر داشت
نومید پدر بخانه برگشت — گلفام روانه شد سوی دشت
کرده پدرش برو معین — از بهر حفاظتش دو سه تن
آن با و یه گرد دشت پیما — سرگشته شده بکوه و صحرا

هردم بخیال یاسمین بود — از خون جگر تر آستین بود
بیگرد چو شیر الله بر کوه — کردی ورد صد آه و ناله بر کوه
گردد از همه خلق ترک صحبت — با آهوی دشت ساخت الفت
داوش رم آهوان صحرا — یاد از روش و خرام لیلا
چون چشم غزال و دیدن او — اندازه رم و رمیدن او
میدید و تباه حال می کرد — با خویش چنین مقال می کرد
کاین چشم بچشم یار ماند — وین نقش به آن نگار ماند
فارغ ز خیال آن و این بود — هردم بهوای یاسمین بود
میکرد دعا ز ایزد پاک — کای مرهم زخم سینه چاک
تو داروی دردمندان — مقصود قلوب مستمندان
تو هادی گمرهان وادی — تو دافع رنج نامرادی
تو مونس قلب سینه سوزان — تو نور دو سیاه روزان
خواهد ز تو بندهٔ غریبی — از یار دو یار بی نصیبی
بنمای بهار صد چمن را — آن گلرخ یاسمین بدن را
لطف تو شود چو دستگیرم — من دامن یاسمین بگیرم
دارم به عنایت تو کاری — بنمای جمال گلعذاری
دل کشته نیاس من همه خون — آید به کنار یاسمین چون
رحمی به قلوب واژگان ده — زین درد الم مرا امان ده
بخش تو چه مشکل ست باری — پیوند دهی مرا بیاری
این گفت ز بیقراری دل — نالید به آه و زاری دل
از غم چو بلند شد صدایی — دادند نهیبش این ندایی

کای عاشق نامراد بیدل / از مقصد خویش رشته بگسل
تعجیل مکن مشو پریشان / در هر پی کار مصلحت دان
می بین که چه میشود ز تقدیر / خاموش نشین و گوشه گیر
چون شد ز غضب ساخته گوش / شد گوشه نشین و ماند خاموش
ای نامه نگار کلک رنگین / در گوش رسان نوید تسکین
بنویس پدر چه کرد تدبیر / این شور و فغان چه داد تأثیر

فرستادن پدر عاشق بخبر سابق را جهت استحکام خواستگاری بخانهٔ محبوب مشکین مرغول و منظوری نسبت بعد فهمایش نشیب و فراز نامعقول رسانیدن خبر منظوری نسبت به پدر دلفگار و برهوا شدن از دلش گرد غبار

گوینده خبر دهد روایت / بشکفت چنین از آن حکایت
چون دید پدر جنون فرزند / در گیسوی یاسمین دلش بند
تجویز نمود آخر کار / زینگونه دوای درد بیمار
خواند آن زن نیک خواه را باز / کو زاول بود محرم راز
زر داد و نواختش دگر بار / تا او بکند بسیج این کار
گفتش بکن آنچنان تو کاری / یا رب برسد به وصل یاری
بشنید چو زن سخن روان شد / داخل به سرای جانجان شد
با مادر یاسمین درآمیخت / صد ذکر ازین و آن برانگیخت
زان بعد بطرز ذکر و اذکار / پرسید ز حال دخت بیمار
یعنی که جنون او چسان ست / حالش چه هست یا همان است
گفتا بجواب مادر پیر / کای راه نمای راه تدبیر
از تو چه نهان کنم من ریش / از حال خراب دختر خویش

در عشق که نام اوست گلفام | هر سمت به خلق هست بدنام
زان سمت رسیده بود قاصد | میکرد به خواستگاریش جد
لیکن پدرش نکرد منظور | شد دختر ازان زیاده رنجور
گر سلسلهٔ پای او نبستی | چون حلقه ز در پدر بجستی
خواهم که به همسرش کنم عقد | باهم گوهر سپارم این نقد
لیکن بچه سان کنم من این کار | بیدل خواهد وصال دلدار
تو مونس و غمگسار مائی | زین کار بکن گره کشائی
زن گفت که ای خجسته بانو | هستی تو اگر زمن دوا جو
من بهتر ازین دوا ندانم | هرگز بجز این شفا ندانم
شد دخت تو خواستگار گلفام | بخشش ز لب و به بخت دل کام
کان در حسب و نسب بزرگ ست | در شهر به پایه سترگ ست
آگاه منم ز خاندانش | باور نکنی کن امتحانش
روزی به تفرج دل خویش | بودم به برای آن جگر ریش
دیدم به نگاه خویش او را | عشق ست و هزار ریش او را
بر لب چه تنای یاسمین داشت | در سر چه هوای یاسمین داشت
بانوش چو شد ز وصل جانان | از شهر شده سوی بیابان
ای مادر دختر سمن بر | انجام امور خویش بنگر
گر دختر تو نشد خبردار | از وحشت او ردی و فنا دار
از خانه رود چو از کمان تیر | در وحشت ار شکسته زنجیر
آنگه چه کنی ازو چه خواهی | جز پرده دری و روسیاهی
خوب ست به ظاهر و بباطن | تسلیم خزینه کن بجا زن

بانو چو شنید و گفت دختر حال / با صاحب خانه این همه قال

او کرد چو گوش این فسانه / ترسید ز فتنهٔ زمانه

با خویش بگفت مرد هشیار / راضی نشوم اگر درین کار

بدنامی را نشان شوم من / رسوای همه جهان شوم من

ناچار قبول کرد پیوند / برگفت به آن زن هنرمند

منظور من این مقال کردم / از بهر صلاح حال کردم

زن گشت ازین نوید خرم / وارسته شد از کشاکش غم

شیرین کرد او به تهنیت کام / با مقصد و کام زد بره گام

نزدیک امیر آمد از دور / احوال گذشته کرد مذکور

برجست پدر ز شادمانی / برگفت سفیره را نهانی

تو جانب دشت شو روانه / این مژده رسان به آن یگانه

گویش شب غم شد و سحر شد / خورشید مراد جلوه گر شد

برخیز که بخت گشت بیدار / زین دشت بخانه گام بسپار

بگوش رسیدن خبر منظوری خواستگاری خویش زبانی مخبره ملاقمه باز گشتنش با عقل و هوش جانب خانه رسیدن کارپردازان یاسمین بخانهٔ گلفام جهت استحکام نسبت فاشدراک سعد بخش زایچهٔ گلفام بعد معاینهٔ زایچهٔ دختر حور خصلت

گوینده سخنور سخندان / زین قصه شده چنین سخن ران

چون رفت سفیره واقف کار / از خانه بسمت دشت و کهسار

آمد بحضور آن جگر خون / کو بود به دشت همچو مجنون

تن داده به غم حزین فتاده / بر مژدهٔ غیب دل نهاده

امید حصول مدعا داشت / در راه نظر بران نهاداشت

ناگه نگهش بر آن زن افتاد — از دیدن او دلش شده شاد

گفتا که تو کار با که داری — ای زن ز کجا خبر چه داری

زن گفت جنون بخویش پیوند — از ناله و شور لب فرو بند

کامد بعروج اختر تو — اقبال رسید بر در تو

از دشت بسوی خانه بخرام — کافتاد همای بخت در دام

خوش باش مکن شکایت از بخت — پیوند تو شد به یاسمین سخت

کردم صد گونه صرف همت — تا رام تو گشت مرغ دولت

محبوب تو نامزد بتو شد — از دهر میسر آرزو شد

برخیز و بگیر راه خانه — از دشت بغور شو روانه

بشنید چو این نوید شادی — گردید روان گذاشت وادی

از سلسلهٔ جنون بدر جست — با مادر و با پدر به پیوست

از خانهٔ یاسمین از آن پس — گشتند روانه یک دو سه کس

بر درگه عاشقش رسیدند — از رفتن راه آرمیدند

گفتند که ای امیر ذیجاه — تاج تو بلند ز افسر ماه

مائیم که رنج ره کشیدیم — از جانب یاسمین رسیدیم

مادر پدرش بتو پیامی — گویند چنین پس از سلامی

منظور پیام تست مارا — بر طالع هر دو چشم کن وا

در زایچهٔ پری نظر کن — وز زایچهٔ پسر خبر کن

باشد چو مطابق ستاره — طالع بموافق ستاره

زان حال مرا بکن تو آگاه

تا زهره رسد بصحبت ماه

۴۳

در جدے کند ہم تقاضے — اینست بیان ہر مقامے
این زایچہ دو مہربانے — دارند ز سعد صد نشانے
آن غصہ و غم کہ بود بگذشت — وان بیخ و الم کہ بود بگذشت
برخیز و تہیۂ طرب کن — سامان نشاط را طلب کن
آن نجم شناس رازدانان — وان اہل فنون و بید خوانان
کردند چو کر ز سعد تجویز — شد حکم برائے جمع ہر چیز
وان قاصد یاسمین کہ بودند — کیفیت زایچہ شنودند
گفتند بہ وارثان دختر — جمعیت دل شدہ یکسر
از زایچہ دو یار غمخوار — گشتند چو آگہ از سر کار
آنہم پئے کار خیر دختر — مصروف شدند جملہ یکسر

جوش و خروش قلوب عاشق و معشوق جہت وصال و انتظار تاریخ مقررہ طوی فرخ فال

گویندۂ این فسانہ عیش — بسرود چنین ترانہ عیش
یعنی کہ چو یاسمین پریزاد — این مژدہ شنید و شد دلش شاد
زین مژدہ بہ پیرہن نگنجید — معشوق مراد در بغل دید
با ہمنفسان و ہم جلیسان — میکرد گلے بہ نیسان
گلفام تہ نگاہ دارم — در گلشن او پناہ دارم
آن روز مقتدر ہمایون — تا کے برسد کہ دل شدہ خون
ای ہمنفسان نیک کردار — خوانید دعا برب دادار
کان روز مقررہ در آید — وان مہر بہر رو نماید
زانسو ہم عاشقش ہمین حال — میداشت پے حصول آمال

میگفت کسی بیاید آن روز | مسرور شوم ز بخت فیروز
میرفت کسی درون خانه | میدید ز طوطی صد نشانه
میرفت کسی به گلستانی | میجست ز یار خود نشانی
میداد ز رنگ و بو گلزار | تشبیه ز گل بچهره یار
میکرد ز لاله نسبت خویش | از خون جگر ز داغ صد ریش
میدید بسوی یاسمن زار | میکرد بجو حدیث تکرار
بویش اثر عجب رساند | من دانم و یا دلم بداند
چگونه باین کلام شیرین | میداد بقلب خسته تسکین

آمدن یوم مقرره تاریخ همایون و برخاستگی صدای سرود و بوقلمون رقصیدن لولیان مشتری خصال زهره شمایل و مهمان نوازی خوش لباس و رندان شیرین شمایل

گوینده بطرز شاعرانه | از پرده سرایید این ترانه
یعنی چو رسید روز معلوم | اندوه شده ز دهر معدوم
برخاست صدای طبل شادی | از پیش گریخت نامرادی
از نغمه نای روح افزا | شد جوش طرب به دهر پیدا
آهنگ رباب و چنگ و طنبور | میداد به دل سرور صد شور
آواز مغنیان رعنا | کردی بیتاب قلب شیدا
آن پرده بوسلیک آسان | صد شور فگند در خراسان
عشاق و عراق هم مطابق | جان بخش مخالف و موافق
آواز حسینی و رهاوی | میکرد به نغمه سینه کاوی
می برد حجاز روح افزا | دلهای مکین آن حرم را
آهنگ ز سینه کرد غم چاک | تحسین خوان شد بزرگ و کوچک

شد دور ترد داز شهنشاوند / فرغانه گشاد از جگر بند

از ساز گری نفاق برخاست / صد زمزمه عراق برخاست

شنوا شده ساکت از تکلم / بشنوده ز رهشت چون ترنم

ز اول چو نواخته نوازن / شد زال ز قوتش تهمتن

ز نگانه به زنگ برد شبخون / دلهای جهان بحکم قانون

هر سمت ز هر اصول واسے / صد سور و سرور را نشانی

هر سو به دل جهان دو صد جوش / مانند غزال رم ز دراغوش

آن دایره ها بهر جلاجل / خستند بسینه های بی دل

آواز چه گویمش که چون بود / از دایرهٔ فلک برون بود

ز آهنگ رباب ذوق افزا / ارباب صفا شدند شیدا

نی خالی و لیک پر ز شکر / نی از شکر به نغمه تر

با ناله و آه گفتگو داشت / صد عقده اگرچه در گلو داشت

ور ظاهر بود خشک اگر رود / جاری شد ازو به نغمه صد رود

آن نغمهٔ عود و ناله چنگ / هر کس که شنید باخته رنگ

بربط زده بانگ بربطی / کو کرده بجام خورده راقی

آن زخمهٔ تارها پیاپی / صد زخمه زدی بهر رگ و پی

سازنده چو ارغنون تو از ید / سامع به نوائش دل بیازید

ارباب نشاط گرم الحان / هر سمت سرودها سرایان

از مشتغلان به اهل محفل / سایان سرور بود حاصل

مینای گلاب و عطر خوشبو / میگشت بگرد بزم هر سو

هر سبز خطی ز خوردن پان / صد خنده زدی به لعل رخشان

قلیان زده دم ز مشک اذفر / تنباکوی او ز خیر عنبر

یکجا باهم شده اضداد / با آتش آب و خاک و با باد

در همدمیش کسیکه دم زد / از دود به آسمان علم زد

نی نی غلط اینکه همدم آن / از دود بمانده سنبلستان

از رقص بتان سیه و بالا / گردند به جلوه فتنه برپا

اولی منشان به بزم رقصان / دست افشان نیز پای کوبان

دلها پامال کرده هر سو / جان صیدکن از کمند گیسو

از غمزه گشاده تیر پیکان / وز غمزدگان هدف شده جان

از ناز و ادا و عشوه سازی / با شیفتگان به دلنوازی

وز اهل نظر برقص و گشتن / دلها آویخته گرد دامن

غلغل بپا و خال بر رو / غارتگر جان ترک و هندو

از جلوه و قد قیامت آثار / وز گیسو و خد شب تار

از سر تا پا لطیف و دلکش / شیرین حرکات نازنین وش

صیاد صفت بجواب خرگوش / از زلف سیاه دام بردوش

از جامه سرخ همه پریزاد / آتش گوئی به محفل افتاد

آهو روشان کبک رفتار / بلبل نغمات و لاله رخسار

سرگرم پی غزل سرائی / بیخود ز شراب خودنمائی

رنگین ز حنا نموده پنجه / گرده دل اهل بزم رنجه

آموخته صد هزار دستان / در نغمه گری هزار دستان

گردیده دکان نغمه را باز / زهره شده مشتری بر آواز

با لهجه خوش غزل سرایان / دل برده ز انجمن نشینان

باخوبی شان میان محفل | پامال نمود فرش [illegible]
پوشیدند چمن چمن در انجا | اهل محفل گل تماشا
در خانهٔ زنان به سرفرازی | بودند به میهمان نوازی
از خوان طعام رنگ رنگ | برخوان سالار عرصه شد تنگ
بردند به پیش میهمانان | صد گونه طعامها به هر خوان
هر یک بمقام خویش آسوده | خوردند هر آنچه خوردنی بوده

رسیدن برات بصد جلوس بر دروازه یاسمین و مهمان نوازی وارثانش با شیای لطیف و طعام شیرین و نمکین آغاز رقص با ساز و سامان و محظوظی مجلسیان به لهجه بولیان شیرین دهان

افسانه طراز کتخدائی | زینگونه کشید سخن سرائی
چون روز روانگی رسیده | صبح طرب از افق دمیده
گلفام نو فرش ناز برخاست | قامت به لباس زر آراست
زد شانه به گیسوی معنبر | سرکش شد بهر دو عنبر
بسته بمیان سیکی کمربند | جوزا با مهر کرده پیوند
برگردن کرد عقد گوهر | شد جلوه فگن چو مه در اختر
بنشست به نالکی زرین | از گوهر و لعل داشت تزئین
خیل اسپان ترک و تازی | در پیش و پس به ترکتازی
طاوس جمال و کوه پیکر | برده سبقت ز باد صرصر
در خانهٔ زین سوار بر وی | جا کرده چو در پیاله های
از بانگ حدی شهسواران | وجد افتاده به کوهساران
وز اشتر ها قطار بسیار | از خیمه و فرش بوده پربار

آن لحم بره لذیذ و مرغوب | خوش ذائقه با مزه خوش اسلوب
بربود ز خوان لوزنه دشت | از شرم نبات آب می گشت
لوزینهٔ شکر لبان چو خوردند | صد لطف به زندگی به بردند
حلوا که چو شیر و شهد بد صاف | بر مسقطیان زده دو صد لاف
با نوش لبان بجان نوازی | سنبوسه نموده بوسه بازی
چون سیر شدند جمله مهمان | خوردند ز خوردنی الوان
دل را به سماع نغمه بستند | در محفل رقص خوش نشستند
ارباب نشاط در رسیدند | آهنگ حجاز بر کشیدند
کردند پری رخان رعنا | از رقص به بزم فتنه برپا
از پاکوبی رقص اوشان | صد شور به بلدهٔ خموشان
آهنگ و اصول و آن شمایل | دل برده ز دست اهل محفل
در رقص بتان ز هر کرانه | نوشه به دعای عاشقانه
بیرفت شکیب دل به پرواز | زان پرده هفت و هم شش آواز
آن شب بسرود روح پرور | نوروز به عاشقان میسر
آن نغمهٔ تنگ دلکش | عشرت ده خاطر مشوش
گشته چو ستار گرم آواز | بنمود حواس خمسه پرواز
آهنگ بلند کرد چون چنگ | در دامن دل نشاط زد چنگ
نائی چو دمی دمید در نی | گوئی که جهان مرده شد حی
قلیان هر سو به پرخروشی | سرگرم به غالیه فروشی
نازک بدنان لاله رخسار | از جام ترانه مست و سرشار
مشعل زده سو چو لمعهٔ نور | تابین دو نهر جلوه حور

بگشاده دو گیسوی معنبر	پیچیده بنفشه برگل تر
از نغمه دل جهان ربوده	چون خاک بزیر پای سوده
نظارگیان چو نقش دیوار	بیخود بودند و محو دیدار

آمدن برات به دروازه یاسمین بار و شمشیرهای آتش بازی و دیگر جلوس و طواف آتش بعد گره بستگی بدامن نوشه و عروس

گوینده سخنور خردمند	زین گونه گشاد از سخن بند
از شب چو گذشت نیمه افزون	سامان نشاط گشت موزون
نوشه برخاست از میانه	در پیش عروس شد روانه
نقاره بلند کرد آواز	شهنائی نمود پرده را ساز
فیلان همه با شکوه و باشان	سوده سر راکبش به کیوان
بر باره شدند تند رآسا	ماهی گرده به پشت زین جا
نوشه و دنا لکی نشسته	گردش همه خیل حلقه بسته
میرفت به این حشم که شایست	میرفت باین خدم که بایست
چون قرب مقام یار آمد	آتش بازی بکار آمد
مهتاب به ماه داده داغی	هر شعل شب چو شب چراغی
بان از دم آتشین به گردون	افراخته بود ز دشت جیحون
چرخی چون چرخ بود در گشت	شد نا انجم پر فضای آن دشت
گل کرد انار لاله زاری	وز تار کشیده سرخ ناری
زان دشت که بدارم نمونه	گلها بشگفت گونه گونه
آتش باز انکه بود چالاک	بنشاند نهال شعله بر خاک
از کاغذ و استاد پرکار	آورد بروی کار گلزار

گلها در جلوه هر طرف بود — هر تخته کشیده صف بصف بود

نسرین و سمن بنفشه و گل — هم لاله و ارغوان و سنبل

زینگونه دو صد هزار گلها — آرایش موکب آمد آنجا

از انس و وحش کس بصد صفائی — پیش آمده بهر پیشوائی

کرده بسلام پشت را خم — بگشاده زبان به خیر مقدم

چون بهر نو عروس آمد — گردونش به پای بوس آمد

در خانه عروس ماه پیکر — هر هفت زحله و ز زیور

در جلوه گری ز گوشواره — بر طرف جبین او ستاره

فرقی نازک که بود در مو — خطی از سندروس بر او

سرخی شفق به نیمه شب — حیرانم اینچه بود یارب

و بینی کرده حلقه زر — آموده بلعل و گوهر تر

وان حلقه گوش گوهر آگین — در جلوه گری چو عقد پروین

بر سینه حمیل حفظ جان بود — جوزا بمیان کهکشان بود

زنجیر کمر که بود از سیم — خوش بود به سیم حلقه میم

وان زیور زر ببازوی او — در خوبی هم ترازوی او

در ساعد سیم ماه پاره — زرین شده بود یاره

پازیب که از صدای پایی — بر پا بشد قیامت از وی

نشاط کشیده سه طور — بر گرد سواد چشم آن حور

از خال نهد چون نشانه — بنهاد برخ ز مشک دانه

پوشاک بر سیه مگر زرد — با عاشق زرد رنگ همدرد

نوشاه چو شد بخانه اندر — وان خیل و حشم بماند بر در

بنمود چو طرف قطب ساره — یک ماه بدید و صد ستاره
آن وقت چه گویمت که چون بود — کز گفتن و از بیان برون بود
نوشه به وصال آرزومند — معشوقه به شرم بود پابند
این چشم کشا به زیب نه بود — وان عشوه نما به زیر معجر
در گوشه دامن دو محبوب — دادند گره به نیک اسلوب
کردند طواف آتش تیز — زان توسن شوق یافت مهمیز
بودند چو پیش خوان و زین — کردند ادا رسوم و آیین
سه روزه برای ماه پاره — این گشت بساط هفت باره

رخصت برات بعد دریافت کیفیت رجال الغیب و گم گشتن نوبت شمول پند دادن شهزادان یاسمین را حین رخصت از پی کنان طول

گوینده داستان الفت — زینگونه کند بیان حقیقت
چون روز چهارم از سپهر — بنمود جهان فروز خورچهر
شد ختم چو زینت عروسی — وقت آمده رخصت عروسی
سامان جهیز شد نمایان — پیدا نه سر و نه پایان
اسپان با زین زر مرتب — وان ساز و لگام هم مذهب
از قسم ظروف نقره و زر — ز اشیای ظریف لعل و گوهر
از جنس لباسهای زیبا — زربفت و قصب حریر و دیبا
چون این همه ساز و برگ دادند — در پند عروس لب گشادند
کای راحت روح مهرنگار — وی شهره به حسن در زمانه
شد قطع محبت از تو ما را — پیوند تو گشت محکم آنجا
آنجا که تو میروی به سامان — آن خانه شوی تست می‌دان

55

آنجا همه یک زبان و یک دل … تو چون اغیار کرده منزل
باید که در رضا کشائی … با هر کس از ره صفا کی
تا وصف تو چون همه سرایند … صد در در مدح تو گشایند
میداری بخانه انس کامل … تا شوهر تو نه بگسلد دل
هر زن که بود مطیع شوهر … از دولت و بخت هست برخور
بیگانه و آشنا که دانند … از مدح و ثناش قصه خوانند
وان زن که بود قبیح کردار … بی شرم و حیا و تلخ گفتار
گویند کسان به بر زن و کو … کاین زن ز کجا رسید بدخو
برباد شود الهی آنجا … یارب برسان تباهی آنجا
هر جا که چنین زنی ست بیباک … برباد شود الهی آن خاک
در پیش کسان رود چو مغرور … گویند همه که دور شو دور
افتد ز نگاه مهر شوهر … ریزد بر خاک آب گوهر
او همه نارسته خویست … مطعون جهان بچار سو ست
تو کبر و غرور واگذاری … باشی همه به دوستداری
تا شاد شود بتو زمانه … گویند سعیدت اهل خانه
چون ختم شد این کلام یکبار … هر یک بفراق آن وفادار
بگریست کشید در کنارش … بنمود ز اشک در نثارش
مادر بکنار خویش جا داد … بگریست بچهره بوسه داد
فرمود پدر برهمنان را … ببینند کتاب اختران را
گفتند برهمنان کامل … گاهی زیرک و هوشیار و عاقل
هر نجم بجای خویش خوب ست … هر برج بری ز هر عیوب ست

[illegible] ابداند شمس همه دهر | غرب ست مکان او درین شهر

بینکه بعیش جاودانه | گردند روان بسوی خانه

دانند کسان کوی و برزن | مشرق پس پشت هست چون گن

گو نیست رجال غیب نیکو | او هست جنوب سوی یازو

هر روز که پنجشنبه آمد | از ساعت مشتری به آمد

هنگام بسی اختر انیست | وقت پدر و دختر انیست

بشنید پدر چو این فسانه | محمل ز ان جای شد روانه

رسیدن عروس بخانه شوهر بعید دریافت سعد و نحس مع اصلت هر دو نیک اختر

گوینده حال خلوت راز | زینگونه ز پرده داد آواز

در خانه شو رسیده چون زن | بام و در خانه گشت روشن

هر کس که نظر بروش انداخت | بر حسن و جمال جان و دل باخت

آن قصر که بود رفعت آباد | گردید ز حور جنت آباد

خورشید چو رفت جانب کوه | گم شد بدرون خانه انبوه

دیدند به رمل و حاصل او | بیان هم قبض و داخل او

قبض الخارج جماعت و فرح | عقله انکیس حمره شد شرح

دیدند بیاض شاد شادش | خواندند عبارت سوادش

خالی چون مجله گشت از غیر | گلفام چو باده شد سبک سیر
آمد به مجله پرده برداشت | نظاره ز پای خواب پنداشت
یک جلوه ز نور دیده تابان | راهی به درون پرده رخشان
آن حسن چه کم بلای جان بود | زیور دگر بلای آن بود
بودند اگرچه در نظاره | آن صبر کجا کجا اشاره
آن تشنه که دارد ا دلب جان | چون دست کشد ز آب حیوان
گشتند به یکدگر هم آغوش | شد شکوه‌ها صفت فراموش
این حسن فروش وان خریدار | از ناز و نیاز گرم بازار
باشد به طعام قوت جان | کی دست کشد گرسنه از خوان
پس چیست که شد در کنارش | برخورد ز نو بر بهارش
عناب لبش مکید از لب | میکرد علاج زحمت تب
از قند لبش نبات خورده | صد بوسه گرفت و یک شمرده
شد از غم و رنج هجر بس دور | بوسید به دیر روی پر نور
خوش دید انار و رنمایش | تا دیر نمود دست مالش
مستی زد و همت چون فزوده | بند از شلوار بر گشوده
مردانه نشست بر دو زانو | شد طوق کمر دو ساق بانو
در جوش آمد چو ابر نیسان | بگذشت صدف ز شکر و احسان
زین لطف قلم چو چوش تاب بست | از رشک دوات آب بست
آن کرده برای تو صد جوش | وین بانگ بر زده که خاموش
تو شور مکن درون پرده | باشد نه کسی برون پرده
چون بود زمین به لطف تیزی | تا دیر بماند تخم ریزی

۵۹

جا کرده به مزرعه چو دانه — شد سبز نهال دو یگانه

زان مزرعه ای عجب که یکبار — هر سمت دمیده ارغوان زار

برخورده ز نخل شفا و مانی — آسوده ز شغل قلب امانی

فوارهٔ فیض جوش زن شد — در پردهٔ ادای این سخن شد

بر بستر ناز هر دو با هم — چون لام الف شدند مدغم

تا در خوشی از دو سو بماند — هر یک در کار خود فرو ماند

چون گشت ز هر دو ماندگی دور — در خواب شدند با همه سور

یکدیگر را کشیده گستاخ — مانند نهال شاخ در شاخ

پرسیدن همزادان کیفیت شب بطور مزاح از یاسمین بوقت سحر و اظهار آرایش عروس بار دیگر برای احوال شب گزرانی محبت سر [illegible] رنگین کردن دوباره

گوینده داستان مرغوب — گفتست چنین که آن دو محبوب

بودند بخواب شب همه شب — چون شیر و شکر بهم مرکب

هنگام سحر شدند بیدار — گشتند جدا دو یار ناچار

بگرفت یکی ره برون پیش — در جلوه دگر بمسند خویش

آن رفت بغسل جانب نهر — وین گرد ویش زنان آن شهر

آن وقت طلب خواب نوشین — وین بهر شب دگر بتزیین

در گرد عروس هم سن او — زینگونه بیاسمین سخنگو

شب تا بسحر چه بود حالت — رنگی دگرست در حجالت

حلوای تو نیم خورده گشته — نارنج تو نهفت فشرده گشته

این قند لب تو خسته بینم — بر روی تو مگسی نشسته بینم

رنگت دگرست ای پریزاد — مرغوله [illegible] که باکشاد

از جامه تو بهار پیداست — رنگینی لاله زار پیداست
آن لطف که شب شدست حاصل — دانی نه اگر بپرسی از دل
زنگونه پری رخان ہندی — کردند بہم کلام رندی
ہر کس بمزاج گفتگو کرد — از حال گذشته پرس و جو کرد
لیک آن بت شرمگین رعنا — در پاسخ شان نکرد لب وا
چون آمده وقت چاشت خالی — شد خانه از آن گروه خالی
خوردند طعام اہل خانه — بر سفره به آن بت یگانه
پاسی چو بماند باقی از روز — مشاطه به پیش آن دل افروز
آمد که دهد عروس را ساز — از نقش و نگار و سرمه و ناز
گلگونه و غازه کرد در کار — شد عارض یاسمین چو گلنار
آراست دو زلف عنبرینش — صد نافه ختن نهان به چینش
خطی از سندروس باریک — در فرق چو برق زابر تاریک
آن سرمه به چشم آفت جان — چون [illegible] بدست مستان
چشمش بی سرمه بود شہلا — وز سرمه شده بلا دو بالا
ابرو خود تیغ خوش آب — کردند به وسمه چون سیتاب
رویش بی غازه بود چون گل — زلفش بی شانه بود سنبل
ز آرایش و زیب روز نور — صد فتنه ز فتنه زده سر
شد حسن فزون آن پریرو — بر بالش ناز داده پہلو
زان سمت برون خانه گلفام — آراسته شد به زینت تام
آراست دو زلف عنبرآگین — بر فرق نهاد تاج زرین
پس جامه چست در بدن کرد — طیاری سیر انجمن کرد

سوسن صفت و زبان ثناگر | در ذکر سپاس و حمد داور
زین صورت آن دو یار یکتا | در حمد خدا شدند گویا
دیدند بگوشهٔ گلستان | درویشی قرب سنبلستان
ملبوس بدن برنگ خاکی | زردی برخش ز دردناکی
مصروف به ذکر کبریا او | آسوده ز فکر ماسوا او
بر کنده حقیر چشم بر هم | بنشسته نکرده یاد عالم
بر چهرهٔ او بتافته نور | از دور عیان چو آتش طور
آن هر دو قریب ایستادند | بر خاک ز عجز سر نهادند
وا کرد فقیر چشم بینا | فرمود به آن دو ماه سیما
این عجز و نیاز را چه رازست | از بهر چه این چنین نیازست
من عاجز و بینوا فقیرم | در بند هوای خود اسیرم
زین مفلس بینوا چه آید | گر کار کسی گره گشاید
تو صاحب زر امیر والا | با پایهٔ اقتدار بالا
اکنون چه ترا ضرورت افتاد | کاینجا گذری ز دورت افتاد
گلفام بگفت کای مکرم | آسوده دلم ز رنج عالم
صد شکر که هست زر و گوهر | از دولت تو مرا میسر
دارم ز تو آرزوی همت | باقی ماند همیشه دولت
کاین دولت و مال کم نگردد | شادیے و سرور غم نگردد
دانم که مراد خاطر خویش | حاصل شود از دعای درویش
درویش بگفت کای هنرمند | از من نشود گشاده این بند
گر مطلبی تو جاه جائے | بگذر بسوے گرشمائے

آنجا مردی به شعب کوه است — درویش بزرگ و با شکوه است
در ذکر خدا همیشه بیدار — مشغول حق ست با حقش کار
گردش همه مجمع سعیدان — هر سمت ز زمرهٔ مریدان
زینجا سوی کوه راه سر کن — در خدمت او قدم ز سر کن
زان شمع هدی رسے بمطلب — کز نور رخش سحر شده شب
در خانه گذار یاسمین را — بر کوه چه کار نازنین را
رو کرد به یاسمین که ای ماه — در خانه بمان به عزت و جاه
بگذار خیال سرسرے را — زیباست پریستان پری را
گوهر به آب هست در درج — اختر تابنده هست در برج
در فانوس ست شمع روشن — از لطمهٔ باد مانده ایمن
گل بر شاخ ست زیب گلزار — ریزد ز هم ار بری به بازار
در خانه نشین به عز و توقیر — بنگر که چه مے‌شود ز تقدیر
این گفت و وداع کرد شان را — بکشاد بیاد حق زبان را
آن حور جمال و آن یگانه — کردند معاودت بخانه
گلفام به یاسمین مصر — کای روکش سرو ده رضا گر
گیرم ره کوهسار در پیش — تو از غم هجر من میندیش
زان کوه نشین مرد کامل — شاید که شود مراد حاصل
بگریست پری ز گفت گلفام — شد روز بروے تیره‌تر از شام
گلفام به نکته هاے شیرین — میداد بقلب ماه تسکین
گفتش دو سه روز کن صبورے — بے صبر مشو ز بیم دورے
از کوه فرارسیده پندار — در پیش خود آرسیده پندار

در گوش همه این سخن چو افتاد — تا کام به تحتش رضا داد
فی‌مود برو نبد مرا ره — لیکن به پدر هم این خبر ده

رفتن گلفام بر کوه شمالی بحضور درویش صاحب کمال و حصول نعمت عرفان و دیگر جاه و جلال بعد از آن واپسی جانب خانه همراه پیر صاحب پیر و کامل شدن او معه معشوقه و بیشتر والدیش از خاصیت اکسیر

گوینده خبر و هر بد نشان — بشنید پدر چو راز پنهان
گفتا به پسر که زود برخیز — شو جانب کوه جلوه انگیز
وز معتقدان ملازمی چند — هم تجربه کار و هم خردمند
گرد او پی همرهی روانه — گلفام روانه شد ز خانه
پیکر سواره قطع منزل — از بهر تلاش مرد کامل
چون کوه شمالی آمده پیش — آثار شکوه دید در خویش
بگذاشت به چاکران سواری — برداشت قدم ز خاکساری
بر کوه بدید سبزه زاری — سرسبز بهار از آن بهاری
هر سمت طیور خوش بیانان — تسبیح خدای پاک خوانان
هم سوسن و یاسمن شگفته — گل نیز چمن چمن شگفته
دامن گلفام از آن کشیده — بر مقصد خود گشاده دیده
بیجست نشان مرد عارف — می بود به گرد کوه طائف
ناگاه زد و بر حبیبی — آمد به نظر فقیر پیری
دانست همین ست خضر راهی — بگرفت به سایه اش پناهی
نزدیک برفت و بر تعظیم — خم ساخته قد برای تسلیم
درویش چو دید جانب او — با آواز لطف شد سخن گو

گلگون ز کجا چه آشکارست | تو کیستی و ترا چه کارست
گفتا که تو واقفی ز عالم | از من تو مپرس قیل و قالم
هستیم به دعایت آرزومند | دایم با تو بپیر خرسند
اقبال همیشه بهمن مدام ماند | دولت به پسیم غلام ماند
آن واقف راز آسمانی | خواندش بر خود ز مهربانی
بنگشش به بغل کشید از مهر | زد بوسه بجبهه پری چهر
بر حسن و جمال او ثنا خواند | از بهر ترقیش دعا خواند
برگفت که ای جوان رعنا | واقف شده ام ز تو سراپا
تو صاحب زر به عز و جاهی | مشهور ز ماه تا بماهی
بادا به تو دولت زر افزون | هر روز زر روز دیگر افزون
وانگاه ز فیض باطن آن پیر | بخشید به قلب ماه اکسیر
زان فیض مس وجود گلفام | خالص شده مثل نقره خام
هم از پی مال و تن دعا کرد | هم نعمت باطنش عطا کرد
وانگه فرمود کای یگانه | شو کام سپر بسوی خانه
این خاک ز من بگیر و می مال | بر سینه یاسمین خوش حال
بر سینه مادر و پدر هم | زین خاک شفا ببار فراهم
وانگه می بین ز فضل دادار | تاثیر چها شود نمودار
در هر دو جهان تو نام یابی | مشهور شوی بکام یابی
گلفام دو دست پیر بوسید | آن خاک گرفت و ره نوردید
در خانه رسید آن یگانه | خوشحال شدند اهل خانه
آن خاک عطای پیر آزاد | مالید بسینه پریزاد

هم داد به مادر و پدر را | روشن ز آن خاک شد اثرها
هر یک بتضمیر نور دیده | در سینه عجب سرور دیده
زان خاک مس وجود زر شد | در مرتبه کیمیا اثر شد
دیدند جمال شاهد غیب | از چشم یقین بری هر عیب
هم افزون شد زر و خزانه | هم دولت دین ز هر کرانه
وان دلبر نازنین و گلفام | کردند شراب عیش در جام

متوحد شدن گلفام و یاسمین و مادر و پدر و دست برداری از زهد بخوف و خطر گاهی مصروفی بذکر خدا و گاهی متوجه بصحبت دلبر نور لقا

گوینده ز حال آن دو دلدار | زینگونه کند مرا خبردار
چون آن دو رفیق مایهٔ نور | گشتند ز حرص و از هوس دور
مشهور شدند در کمالات | مذکور شدند در مقالات
رفتند بسوی زیارت شان | صاحب نظران ز اهل عرفان
آن بدعت و شرک دور شد دور | وان ظلمت کفر نور شد نور
زنار به پاس دین بریدند | بت را هم سنگ راه دیدند
گلفام به یاسمین شب و روز | می ماند همیشه عشرت اندوز
در گوشه گهی بیاد داور | گه همره یاسمین به بستر
هم نور حقیقتش بدل بود | هم پاس شریعتش بدل بود
از سیر و شکار دل بپرداخت | و ز یاد خدا مدام میباخت
هر کار به رسم شرع می کرد | تمییز در اصل و فرع می کرد
هم جور لقا به اتقا بود | مانده با حق بهرکجا بود
گشت از توحید مست و مسرور | شد شرک ز حیطهٔ دلش دور

۶۷

هرکس که شدی بدیدن شان — پیشند ز یکی خدا پرستان

در خانهٔ غلام و هم پرستار — شایسته شدند نیک کردار

روشن از نور گشت خانه — ظلمت شده زایل از میانه

عرفان خدا دریچه وا کرد — از غیر بخویش آشنا کرد

گشتند براه شوق پویان — هریک ز خدا رضاش جویان

کردند ابا ز رسم و عادت — مشغول شدند در عبادت

افسوس وحید تو کجائے — لاف توحید و خود نمائے

دستور عمل کن این فسانه — خرمن حاصل بکن ز دانه

بنگر گلفام را از آن پیر — حاصل شده دین و جاه و جاگیر

تو نیز بشوق ره سپر کن — وز صدق دلی قدم ز سر کن

بر درگه پیر جبهه سا باش — دور از همه با حق آشنا باش

ملاقات حاکم آن صوبه از گلفام ابرار و اطلاع کمال بزرگیش با حاکم دیار تسکو حاکم از بودن چنین کسان و نوشتن بآن صوبه برای رسانیدن سلام معافی محصول آن ده بپایه گلفام والاشان

گوینده قصهٔ دلاویز — زینسان شده از بیان شکر ریز

گلفام و کسان او چو از دین — پاکیزه شدند و پاک آیین

مشهور بخاص و عام گشتند — منظور همه انام گشتند

شد حاکم شهر آرزومند — رفته بر شان بجا دمی چند

چون بر در شان رسید از راه — اول شان را نمود آگاه

اذنی از اندرون طلب کرد — بی اذن نیامده ادب کرد

چون یافته اذن اندرون رفت — شد شاد ز خویشتن برون رفت

بالش افزوده بیش از ... شد جمع خزانه بر خزانه
ممنون عطای او جهان شد ... دریای سخاوتش روان شد
تقسیم طعام کرد هر روز ... میداد به مفلسان دلسوز
جاری فیضش بهر کسی بود ... هر چیز بخانه اش بسی بود
هر روز ز بامداد تا شام ... بوده کارش عطا و انعام
هر شب از شام تا سحرگاه ... بوده شغلش ثنای الله
تا بود بروز و شب چنین بود ... کارش آن بود شغلش این بود
مجموعهٔ آن مه دل افروز ... می ماند به ذکر حق شب و روز
وان مادر وان پدر دگر سو ... محو انوار جلوهٔ او
اعیان جهان تمام چاکر ... استاده به درگهش برابر
حکام رضا طلب همیشه ... از صدق و دعا طلب همیشه
شد دولت دین و نیز دنیا ... از لطف اله جمع یکجا
مشهور بنام نیک پایند ... از حرص دو دست برفشاندند
آمد به کنار دلنوازی ... معشوق حقیقی و مجازی
تا زیست به دهر شاد مانده ... از داد و دهش بداد مانده
بگذاشت خیال سروری را ... داد داشت دهر توانگری را
اسباب و ذوات باغ و اقطاع ... انواع هزار چیز ز اصلاح
در قبضهٔ اختیارش آمد ... بخواسته در کنارش آمد
در طاعت حق کسی که زد دم ... گردد بشرف مطاع عالم
در بندگیش کسیکه شد شاد ... از رنج دو کون گشت آزاد
آنرا که نجو بود سروکار ... خوانند جهانیانش ابرار

بشنید اگر چو در دعایش — باشند بجان و دل فدایش
تو نیز وحید ذکر رب کن — از پیر طریقت آن طلب کن
ور خود همی بین بچشم انصاف — آئینهٔ دل ز زنگ کن صاف
تا همچو پری نژاد گلفام — مشهور شوی بر آوری نام
انجام بخیر سازدت حق — بخشد به بهشت حور و وق
یاور شود از کرم خداوند — باشی به شفا و نیز خرسند
از دنیا برخوری و از دین — حاصل شودت هم آن هم این
اکنون از قصه لب فرو بند — ور خواه مراد از خداوند
یارب بلطفی بکار من کن — رحمی بر حال زار من کن
زان هر دو پری رخان به دنیا — در خلق بماند داستان ها
من نیز بسر و دم این فسانه — تا ماند بعد من نشانه
شد ختم کلام نیک انجام — از قصهٔ یاسمین و گلفام
ای کلک وحید پاک تحریر — کن خاتمهٔ کتاب تحریر

خاتمه کتاب بنام منشی شیخ ظهور الحق صاحب ساکن قصبه کرضلع فرخ آباد والتجا دعا بدرگاه رب العباد

صد شکر که نامهٔ گزیده — تحریر شده برین جریده
هر مصرع این کتاب کامل — از یا و ببرد سحر بابل
مقبول جهان به حسن مضمون — یک لیلی و صد هزار مجنون
از نقش و نگار گلشن ست این — احوال دو پاکدامن است این
از خون جگر تراوشم بین — مضمون هزار کاوشم بین
صد فکر دگر جز این مرا بود — این فکر سخنوری کجا بود
با این همه فکر و کاهش جان — مجبور شدم ز دوستداران

زانجمله یکی زیار جانی — داننده علم پاستانی
دانای رموز علم سینه — در سینه ز معرفت سفینه
مقبول ازل سعید دوران — دانای زبان وحید دوران
منشی به سخنوری یگانه — مشهور به فن منشیانه
سورکهه وطن خجسته بنیاد — کان هست قریب فتح آباد
نامش بجهان ظهور حق هست — کز بادهٔ لطف او شدم مست
گشت از یاران مصر زیاده — پرکرد بجام شوق باده
کاین قصهٔ نغز را بیان کن — لیلی مجنون نو عیان کن
از نیل ز دست مکن کنون یاد — افسانهٔ تازه کن ایجاد
از گفتهٔ آن عزیز غمخوار — مصروف شدم بغرض این کار
صد شکر که این نگار رنگین — از خاتمه یافت رنگ تزیین
این قصه بسیار نام دارد — نیرنگ خیال نام دارد
اکنون سوی او کنم روانه — تا غور کند به این فسانه
بیند به عبارتش چو نقصان — اوراق ز هم کند پریشان
یا بر چه به نظم انتظامش — مشهور کند به خاص و عامش
وقتست وحید آرزو خواه — بردار دو دست خود به درگاه
با زاری و سوز التجا کن — بر درگه کبریا دعا کن
بر زلف و رخ پری جمالان — آشفته مشو خجسته حالان
زنهار مشو به دل پریشان — در گیسوی مشکبار ایشان
خود را مفگن به دام زین پس — بس کن وصف جمال شان بس
بگذار بلای آفت جان — بگیر طریق گنج عرفان

از عشق مجاز قامت کن طی	شو نقش طراز سنت هر حی
معراج حبیب سرمدی باشش	وصاف جمال احمدی باشش

مناجات به درگاه مجیب الدعوات بصد الحاح از بنده مصنف کتاب

ای مونس درد بیقراران / وی مرهم زخم دل فگاران

من بنده تو ز تو گریزان / هر سو چون باد و خاک بیزان

از باد هوس مرا کن آزاد / تا حاصل من نمی برد باد

از بادۀ مستی مرا رها کن / وز کبر و خودی مرا جدا کن

بگشای بمن در عنایت / بنمای بمن ره هدایت

از معرفت خودم بکن شاد / تا از غم دهر نارم یاد

ده دیدۀ معرفت الهی / تا دور شود ز دل سیاهی

بر من سگ بیمن خطایم / محروم مدار از عطایم

بارانه گمان بد نگهدار / زنهار از ظن سوء زنهار

بستۀ مرا چو دشت گردان / کن پیرو راه نیک مردان

تاریکی سینه ام بکن دور / ای نور فلک هم ز شعل نور

افسوس ز عمر رفته بسیار / ماندم در روز و شب خطاکار

هم سال چهل ز عمر من رفت / آن جوش چو انجم زمن رفت

آمد به سیاهیم سپیدی / شد جمع اثاث ناامیدی

چون داد جوانیت جوابی / اکنون چه حصولت از خضابی

نفزایدت اعتبار این رنگ / بیهوده فزون درین هوس جنگ

زین رنگ شباب نایدت باز / کان مرغ ز دام کرده پرواز

دانی که خضاب تنگ دیو است / تلبیس شعار و طرز دیو است

۷۳

تا هم بر سان بهشت اقلیم ‌‌ — تا شهره شوم به عز و تکریم

در شاعر هم مدار زان سان — کز حمد تو پیشوم گران جان

گردان ما را به لطف سرمد — مداح جناب پاک احمد

کن باب فیوض سرمدی باز — بنمای مدینهٔ نبی باز

زین هم وطنان دلم گرفته — دامان دلم الم گرفته

ظاهر به نماز و پارسائی — در باطن سیه بر پاکی

ما را ز چنین کسان نگهدار — در زمرهٔ این گروه بگذار

یارب به عنایت و کرمی — با لطف و کرامت قدیمی

توفیق رفیق کن به آن جمع — افروز ز دین براه شان شمع

کز راه فضل عشان نتابند — در مجلس اهل دین شتابند

در سنت احمدی قوی دار — مادام به تندرستی دار

با من مکن کار از ترحم — کز نفس بخویش گشته ام گم

از هر ستم تو در امان دار — ز آفات جهان تو بر کران دار

خواهم ز تو گنج تندرستی — دور از من دار رنج سستی

از خوان کرم بده نوالی — زین سایل رو مکن سوالی

خویشان و عزیز و اقربا هم — محفوظ به دهر دار از غم

بخشی یارب به این و آن ده — بخشی به فلان فلان ده

با هر کس لطف و رحم فرما — ای آنکه تراست لطف بر ما

با همنفسان من بهر کار — آن کن که ز تو بود سزاوار

زانها که مرا به اوست دلبند — در هر دو جهانش دار خرسند

از وسوسه های نفس و شیطان — برهان او را همیشه برهان

لطف تو کند چه سرفرازی | آن دشمن دین کند چه بازی

در هم وطنان فرشته خوئی | عالی همی شگفته روئی

مسکن دارد زهی سعادت | با من دارد خوشا عنایت

در شهر که اهل دل یگانه | سر حلقه و هادی زمانه

اینوقت غنیمت ست ذاتش | یارب تو زیاده کن حیاتش

این قصبه ز بود اوست آباد | یارب تو همیشه دار دلشاد

هستند چو گرد او مریدان | دارند سعادت سعیدان

یکیک همه صاف اندرونان | دورند ز صحبت زبونان

در سایهٔ همچو دین پناهی | مانند ستاره گرد ماهی

یارب همه را بهر دو عالم | ایمن داری ز محنت و غم

این بارگه بلند نامی | باشد بجهانیان گرامی

محفوظ ز حادثات دارش | مشهور بکائنات دارش

او را بطفیل فخر دوران | فایز بمراد خویش گردان

این خانه [illegible] باد معمور | ز اولاد وز آل تا دم صور

ماند این زیب و پاید این زین | آمین آمین فثم آمین

این مسجد و خانقاه و محراب | از فیض قدم شود شرفیاب

اذکار جلی و جا بجا سے | زین خلعت آگهی مباد خالی

این خلعت و این توجه خاص | جاری ماند همیشه ز اخلاص

من بنده کمتر و کمینم | از جملهٔ تتیان کمترینم

یاران آ او همه چو ماه اند | از لا بگذشته در اله اند

ایشان در ذکر نفی و اثبات | این در سر ترهات و طامات

دارم ز تو صد هزار فکر و وسواس — آگاه نیم ز پاس دانفاس

امید هم هست از تو بارے — گر دست دهی بدستیاری

من نیز رسم بپایهٔ خویش — یابم گر گشته مایهٔ خویش

خاموش وحید سینه مخراش — بر درگه پیر خاک ره باش

خاموش نشین و گوشه گیر — از درگه پیر توشه گیر

شد ختم چو این نگارش من — وامانده بپایگاه ازمن

رفتم ره او ز دو اگرفتم — در خدمت پیر جا گرفتم

آنجا گر دو مراد حاصل — این فرع شود به اصل واصل

بر قلب خیال پاسبان به — در کام بکام خود زبان به

قطعهٔ تاریخ از طبع وقاد عالم جلیل الشان فاضل شیخ البیان جناب مولانا حضرت محمد عبد العلی صاحب مدراسی تخلص بطبع نطاقی

قصه و عجیب احوال غریب — عشق گلفام ست و حسن یاسمین

کرده تصنیفش چه خوش طبع وحید — بر بیانش آفرین صد آفرین

چند اصورت گرفت از کلک او — نقش تازه صورت از رنگ چین

نامهٔ کز خون دل گشته رقم — اندر آن نامه بچشم کم مبین

رنگ مضمون معانی در بیت — گلستانی کرده گل زین گل زمین

شد شگفته لاله و گل رنگ رنگ — خوش بیا این را ببوی آنرا بچین

نقش بندان جهان را این نگار — دلنشین شد چو نقش اندر نگین

یافت پایان چو نیرنگ خیال — شد دلم در فکر تاریخی گزین

گفت هاتف از پی تاریخ گوی — قصهٔ معشوق و عاشق آمد این

قطعهٔ تاریخ از طبع وقاد جناب حکیم سید محمد ولی صاحب مسیحا تخلص ساکن کوٹرا جهان آباد